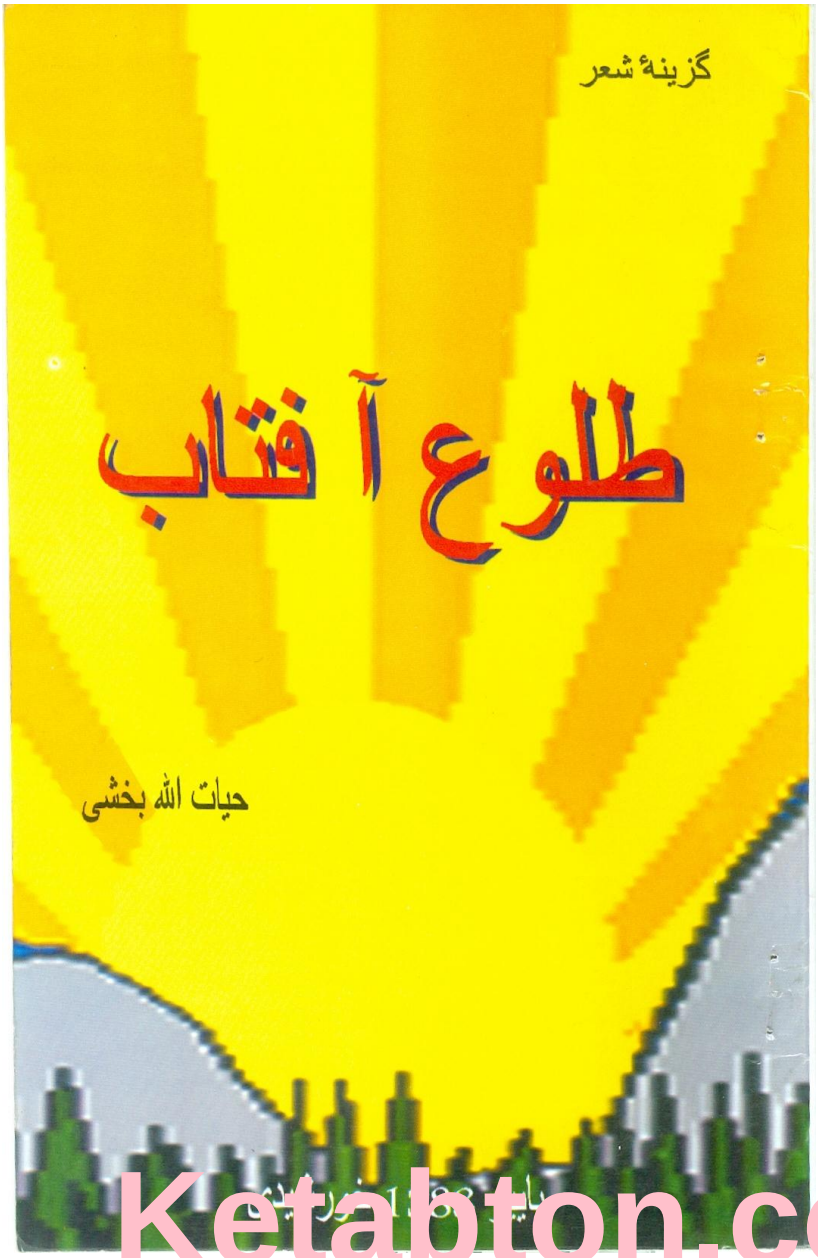

Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

حیات الله بخشی

اهدأ

به روان پدر مرحوم میرزا عبدالغفار بخشی که در باروری، رشد، تعلیم و تربیتم لحظه فروگذاشت نکرد.

شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب	:	طلوع آفتاب
شاعر	:	حیات الله بخشی
طرح و دیزاین	:	حامد ساحل
مهتمم	:	رئیس حمیدالله صاحبدل بخشی
تایپ	:	معراج الدین نبی زاده
تصحیح و تدقیق	:	قاضی حبیب الله بشارتی
خط و طرح پشتی کتاب	:	حفیظ الله مهرزاد و رحمت الله امانیار
ناشر	:	انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان
شمارهٔ چاپ	:	چاپ اول دور دوم نشراتی- شمارهٔ چهارم
مسؤول چاپ	:	گل احمد احمدی
سال چاپ	:	پاییز ۱۳۸۸ هـ.ش
تیراژ	:	هزار جلد
محل فروشات	:	کتاب فروشی انجمن شاعران و نویسنده گان تیمورشاهی- کابل

www.hayatullah-bakhshi.mihanblog.com
0799313682
www.hamid-sahil.blogfa.com
0775155181

(c) ketabton.com: The Digital Library

گزینهٔ شعر

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

پاییز ۱۳۸۸ خورشیدی

طلوع آفتاب و شعر هایم

شعر را میتوان آیینهٔ تمام نمای شخصیت شاعر گفت، اما این گفته شاید مصداق حقیقت و جودی شاعر نباشد. ولی میتوانیم، آنرا معرف شخصیت شاعر بدانیم، این گفته شاید، مصداق حقیقت باشد.

و اما، در بارهٔ شعر ها و سروده های خودم، نمیدانم چه بنویسم و چه اظهار کنم. زیرا من دربارهٔ خود نمیدانم چه بگویم، چون معرفت من آنقدر نیست که من خود را بشناسم و بعد دربارهٔ خود،شعر ها و سروده هایم ایضاحی داشته باشم. چرا که من حدیثی خوانده ام به این مضمون که«هرکس خود را شناخت، پس خدای خود را شناخت».

زیرا من در خود این معرفت را سراغ ندارم، که خود را آن چنانکه سزاوار شناخت انسان است، شناخته باشم، چه رسد به آنکه خدای یگانه را که دست او بالای همه دست هاست و آن چنانکه شایستهٔ خدایی اوست، بشناسم.

پس دربارهٔ شعر ها و سروده هایم، که معرف و یا آیینهٔ تمام نمای شخصیت من خواهد بود، هیچ نمی گویم و هیچ نمی نویسم و آنرا میگذارم به قضاوت دانشمندانه و بینشمندانهٔ آنانیکه معرفتی در خود شناختی و خدا شناختی دارند و یا خود را از قبیلهٔ انسان شناسان خدا جو میشمارند و انسان را در وجود قدرت های خدا و خدا را در وجود بهترین مخلوقات و موجودات که انسان است، جستجو میکنند و مستغرق حال و احوالی اند، که شایستهٔ انسان های دارای انسانیت، در شناخت خدا اند.

طلوع آفتاب دومین گزینهٔ شعر های من است، که با لباس جاویدانه گی آراسته گردیده و در هوا و فضای تازهٔ فرهنگ، فرهنگیان و فرهنگ دوستان، همچو قوهای سپید بال بهشتی ، پروبال میزنند و زیب تارک اهل دل و قبلهٔ نیازمندان و عطش زده گان شعر و ادب میگردند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حمد

ثنا گویم خداوند جهان را
خداوند زمین و آسمان را
زبان خامه را شویم به زمزم
چو آلایم به نام او زبان را
گهی آرد جهانی را به پیری
گهی سازد جوان روی جهان را
گهی گیرد جوانی را به خامی
گهی پیری دهد مرد جوان را
خداوندی که نام او غفورست
خداوندی که بخشد عاصیان را
خداوندی که آرد روشنایی
و یا ظلمت دهد روی جهان را
خداوندی که عالم آفریده
و یا جان داده است انسان و جان را
ثنا گوید ترا بخشی خدایا
توهم بخشا زلطف خود تو آن را

کابل
۱۱/حوت/۱۳۸۲ هـ. ش

گرچند در جامعهٔ که ما نفس گنده میکنیم، مجالی برای خوانش و گزینش کتاب و قلم نیست و یک شکم نان به مراتب با ارزش تر از مثنوی هفت من کاغذ است، اما میخواهم دین و رسالت خویش را با این ودیعهٔ که خدا(ج) به من داده است، ادا سازم، با آنکه میدانم تفاوت ره از کجا تا به کجا ست.

آرزوی آن را دارم، تا بیشتر از این در راه فرهنگ و خدمت به فرهنگیان و غنامندی تاریخ فرهنگ و ادب کشور خویش، در صدر اهل خدمت و عزت قرار بگیرم و آنچه را که میدانم نمیدانم، برای جاویدانه ها و نسل های آینده به یادگار بگذارم و همهٔ داشته های معنوی خود را برای ادای دین رسالت، پس از این روزگار تا واپسین روزگارانی که طلوع آفتاب از مغرب ظلمت خواهد بود، در خدمت اهل دل و اهل قلم بگمارم.

جا دارد تا، در این راستا از آنانیکه مرا یاری نموده و دست دوست گرفته اند، نام ببرم. خاصه مشوقانم رئیس حمیدالله صاحبدل بخشی، قاضی حبیب الله بشارتی و دوستان پاک طینت و روشن ضمیرم حامد ساحل و مصطفی عمرزی و همین سان دوستان و عزیزان به جان برابرم که به نحوی در ترتیب، تدوین ، تشویق و بالاخره چاپ اثرهایم، همت گماشته اند، اظهار شکران و سپاس نموده و برای هر کدام طول عمر و صحت کامل، مزید با موفقیت های زنده گانی از بارگاه یزدانی، استدعا نمایم.

حیات الله بخشی
جمعه ۳ میزان ۱۳۸۸ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

طلوع آفتاب

میشود طالع ز رویش آفتاب
سجده می آرد به کویش آفتاب

بارک الله دیده ام رخسار او
از میان جعد مویش آفتاب

طلعتی دارد چو یوسف سرورم
خیره میگردد ز رویش آفتاب

سرورم سردار عالم بوده است
سر نهاده سوی کویش آفتاب

رحمتاً لِلعالمین شد از کرم
زان سبب میرفت سویش آفتاب

تا شود بیرون ز ظلمت مینمود
شستشو در آب جویش آفتاب

از رهٔ مشرق به مغرب میرود
هر سحر در جستجویش آفتاب

شمه یی خُسنش حکایت میکنم
طلعتی دارد چو رویش آفتاب

جان و تن سوزد میان آسمان
زانکه دل بسته به مویش آفتاب

بخشی میخوانید کلام الله شنید
آیه های خلق و خویش آفتاب

کابل ۱۳۷۹ هـ. ش

بارش فیض

سوی من یک نظر از لطف و صفا پاک انداز
یک نظر با رخ گلگون و طربناک انداز

ساقیا شیشهٔ مینای طربناک بده
وندران آب گُل و میوهٔ صد تاک انداز

گر نظر بر رخ زیبای تو افتد ز رقیب
بد گُهر را به دو چشمان بدش خاک انداز

مرغ دل خورده خدنگ نظرت طُفره مرو
نمک سوده کمک برجگر چاک انداز

(c) ketabton.com: The Digital Library

یـارب از گردش الـطاف و ز اسحاب کرم
بـــارش فیض و فیوض درخُم ادراک انداز

بخشیا خیز کنون با می و هم مطرب خویش
شـور و مسـتی و جـنون بر سر افلاک انداز

کابل
۵-۷-۱۳۷۸ هـ.ش

بهار آمد

بهـار آمـد بـهار آمد خـوش آمـد
قـرار آمد قـرار آمـد خـوش آمـد
بـــهار خوش نسیم و عنبر آگیـن
چـو پار آمد چو پار آمد خوش آمـد
به هر سو نرگـس مستانه در بـاغ
خمار آمـد خمار آمـد خـوش آمـد
بطرف بوستان گلـهای خوشـرنگ
قطار آمـد قطار آمـــد خوش آمـد

(c) ketabton.com: The Digital Library

چراغ راه

چـراغ راه انـسـان بـوده اسـتاد
فـروغ علـم و عـرفان بوده استاد
همـه گـیتی بُود روشـن زعلـمش
کـه خـورشیـد نمـایان بوده استاد
کـسیـکه از جهـالـت بـوده اعـما
عـصـای دست آنـان بـوده استاد
طـریـق حـق و باطـل مینـمـاید
بـه اُمـت چون رسولان بوده استاد
ببـخشد از عـلـومش جـان دیگـر
بـسـان آب حـیـوان بـوده اسـتاد
شـوی راحـت ز فـیـض دانـش او
همیـشه راحـت جـان بـوده اسـتـاد
بـه زیـر سـایـهٔ علـمـش بـیاسـا
درخـت شاخ و بـرگان بـوده استاد
بـه قلبـش علم و دانش میزند موج
چـو دریـای خـروشـان بوده استاد

به سوی دشت و باغ و بوسـتان ها
هـزار آمـد هـزار آمد خـوش آمـد
بـه پـایـان آمده شبهای هجـران
نگار آمـد نـگار آمـد خـوش آمـد
مـرا بـخـت سپـید شاد و مانـی
کـنـار امـد کنار امد خـوش آمـد

بـده بخشـی به عالم این بشارت
بـهار آمـد بـهار آمد خـوش آمـد

کابل
۱۳۷۶-۱-۳ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

همه گنجینه ها در بطن خاکند
ولی گنج نمایان بوده استاد
زگفتارش بیاید بوی عنبر
بسان مُشک سودان بوده استاد
تو قدرش را بدان ای طالب علم
یکی نعمت ز یزدان بوده استاد
به هر وقت و زمان بخشی به عالم
چراغ راه انسان بوده استاد

کابل
۱۳۷۸/۳/۱ هـ . ش

این شعر را برای فارغ التحصیلی ام به تشویق همصنفی هایم که در آن اسامی استادانم به طور ضمنی آمده، سروده ام و به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۷۹ در ادیتوریم پوهنځی حقوق و علوم سیاسی در روز محفل فراغت مان به خوانش گرفتم. نام های که بین گیومه گرفته شده، اسمای اساتید بزرگوار من است.

جشن فراغت

چراغستان عرفانم من امروز
چو خورشید دُرخشانم من امروز
به باغستان عرفانم ببینید
همان مرغ خوش الحانم من امروز
جهان مشکین کنم از نگهت گل
گل باغ گلستانم من امروز
حصارستان گیتی را نمانم
که سیلاب خروشانم من امروز

(c) ketabton.com: The Digital Library

از آن سری که کس واقف نگردید
همان اسرار پنهانم من امروز
به «نصرالله»به «دانش» «واصل» استم
علم در پای عرفانم من امروز
همه «فیض و جلال» من علوم است
که «اظهر» تر نمایانم من امروز
بیا «ناصح» مرا پندی بیاموز
ببین در «ظل رحمانم» من امروز
به « کوهستان » مرا « تحسین» میگویید
اگر «قاضی» به «سیغانم» من امروز
«محی الدین» منم از «لطف رحمان»
که داعیت به قرآنم من امروز
اگر « احرار » و از دین«حنیفی»
ترا با خود همی خوانم من امروز
ازین خُلق « نجیب» تو «عزیزا»
ببین مرهون و شکرانم من امروز
اگر«قاضی» اگر من دیپلوماتم
چنین از «فیض» « ایشانم» من امروز
اگر پرسند « بشرمندت» کجا شد
بگو جانا نمیدانم من امروز

به پیراهن نمی گنجم « حبیبا»
چنان مسرور و شادانم من امروز
کمال شاعری کردم نمایان
به این شعر و به دستانم من امروز
چنان مست می این محفل استم
نمیدانم چی میخوانم من امروز
در این جشن فراغت بخشیا من
همین دانم، غزل خوانم من امروز

کابل
۲۴ عقرب ۱۳۷۹ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

کسی دلم را ازرده کرد،این شعر را سرودم.

تابکی

ناز دونان بر سر من تابکی
جور آنان بر سر من تابکی

بر دو انگشت افتاب زنده گی
گشته پنهان بر سر من تابکی

همچو بار کج روانست المدام
چرخ دوران بر سر من تابکی

پوز خود را کج بگیرد هر زمان
این حریفان بر سر من تابکی

غر غر بیجای این دونان دون
همچو حیوان بر سر من تابکی

ای رقیب سفله و بی شرم و از
نیش دندان بر سر من تابکی

سنگ بد خواهان و این کوران و کر
ای خدا جان بر سر من تابکی

همرهٔ بخشی چه داری؟! شرم کن
شعر و دستان برسر من تابکی

کابل
۱۵ ثور ۱۳۸۲ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

راه نجات

فریاد کنانم که مرا داد رسم گو
در دشت فغان دارم و فریاد رسم کو

هنگام بهار و می و ساقی و لب جو
چون وقت شبابست و بدان دسترسم کو

هرشام و سحر ناله و فریادم از آنست
ای همنفسان مُردم و یک همنفسم کو

قید قفس گیتی دون استم، ای افسوس
یک ره بلد و راه نجات از قفسم کو

ای بخشی برو عاقبت خویش باندیش
دیگر تو مگو زنده گیی با هوسم گو

کابل
۶ عقرب ۱۳۸۱ هـ.ش

به مناسبت اولین سالگرد شهادت شهید احمد شاه مسعود

بیا گریه کنیم

ای دل خستهٔ بیمار بیا گریه کنیم
همچو ابری که به کوهسار بیا گریه کنیم

یاچو قویی که کند گریه به ابحار بلند
دور هامون و به ابحار بیا گریه کنیم

به سر خاک شهیدان بخون خفتهٔ خویش
به دل و دیدهٔ خونبار بیا گریه کنیم

(c) ketabton.com: The Digital Library

خواب شیرین

گـر به پای تو دل و جان نسپارم چـه کـنم
ور بـه عشق تـو اگـر ان نگـذارم چـه کـنم
دل و جانم چه بُود، سر چه متاعیست که مـن
هـمه را در رهـت اسـان نگـمارم چـه کـنم
هـر سحر با دل غـمدیده و با حـال حـزیـن
اگـر از جـور تـو افـغان نـبـرارم چـه کـنم
خـواب شـیرین مـرا تلـخ نـمـودی زغـمت
لـحظه های غـم هـجران نشمارم چـه کـنم

چـون "حـیاتم"،به سر وقـت بیا، گـر برسی
بـه سر تربـتم ای جان، بـمز ارم چـه کـنم

کابل
اول - جدی - ۱۳۸۱ هـ.ش

نه چو شمعی که ز شب تا به سحر میموید
بـه نـهانی، کـه به انـظار بیا گـریه کـنیم

یا چـو بـلبل که به هنـگام خزان میگیرید
بـه سر شاخـهٔ اشـجار بـیا گـریه کـنیم

یا چـو دیـوانـهٔ کـز سنـگ جـفا مینالـد
سـر هـر کـوچه و بازار بـیا گـریه کـنیم

یا چـو طفلی که فلک کرده ورا بی پدرش
هـر شب و روز و به صد بار بیا گریه کنیم

یا چـو ابری که سر نعش زمین گریه کـند
هـر سحر با دل خـون بار بیا گـریه کـنیم

بـرویـم بـر سر آرمگـهٔ مـسعـود عـزیـز
بـه سـر تـربـت او زار بـیا گـریه کـنیم

طـوف آرمگـهٔ او چنـد کـنیم ای بـخشی
وانگـهی با دل صـد پار بـیا گـریه کـنیم

بنجشیر -میزان- ۱۳۸۱ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

درصنعت رجعت

بهار آمد

بهار آمد گل آمد گل آمد بلبل آمد
گل آمد بلبل آمد بهار آمد گل آمد
نواگر بلبل آمد به هنگام بهاران
به هنگام بهاران نواگر بلبل آمد
با قدح مُل آمد ساقیی گلروی من
ساقیی گلروی من با قدح مُل آمد
ژولیده کاکل آمد جانب بستان یار
جانب بستان یار ژولیده کاکل آمد

دختر کابل آمد دی ببرم بخشیا
دی ببرم بخشیا دختر کابل آمد

کابل
۱۳۸۱/۱۰/۳۰ هـ.ش

درس عشق

دلبرا چون ماه تابانی - بیا
محرم دل راحت جانی - بیا

تا ببیند روی و مویت دیگران
گوشه، تنها، یکه، پنهانی - بیا

ای طبیب عشق نافرجام ما
درد ما را چون تو میدانی - بیا

درس عاشق چیست بخشی غیرعشق
درس ما را گر تو میخوانی - بیا

کابل
حمل ۱۳۸۲ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

به مناسبت ۱۲ بهمن انقلاب اسلامی ایران و ۲۶ دلو روز نجات ملی افغانستان سروده شد. البته در این مخمس برندهٔ سکه طلا از سوی سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران گردیدم.

میهنم

نام نیکویت بنازم میهنم خاک خوشبویت بسازم میهنم
با تو باشد حرف و رازم میهنم بر وجودت عشق بازم میهنم
چون تو باشی بی نیازم میهنم

در جهان آزاد بودی دیدمت منکر بیداد بودی دیدمت
خرم و دلشاد بودی دیدمت همچنان آباد بودی دیدمت
گشتی ویران در گدازم میهنم

نو بهاران داشتی خُرم ولیک هم گلستان داشتی خُرم ولیک
تو بیابان داشتی خُرم ولیک تو خیابان داشتی خُرم ولیک
حیف گردید من چه سازم میهنم

چشمه و کاریز و دریا باشدت کوه ها و دشت و صحرا باشدت
سنبل و هم لاله گلها باشدت بید مجنون، سرو رسا باشدت
شاهینم ای شاهبازم میهنم

نو جوانت خسته از جنگ آمده کودکانت خسته از جنگ آمده
هم زنانت خسته از جنگ آمده مردمانت خسته از جنگ آمده
مادرم ای دلنوازم میهنم

خانه ها ویرانه گردید از عدو مردمان دیوانه گردید از عدو
آشنا بیگانه گردید از عدو اتفاق افسانه گردید از عدو
کم نمانده خود ببازم میهنم

لشکر چنگیزکردی تار و مار افسر انگریز کردی تار و مار
روسیی خونریز کردی تار و مار دشمنت را تیز کردی تار و مار
برچنین شانت بنازم میهنم

جنگ در وادیی افغان سر رسید جشن آزادیی افغان سر رسید
روز دلشادیی افغان سر رسید یوم آبادیی افغان سر رسید
شاد باش و شاد سازم میهنم

کشور ایران بُود همسایه ات چین و پاکستان بُود همسایه ات
ترک و تاجیکان بُود همسایه ات همچو اُزبیکان بُود همسایه ات
نزد آنان سر فرازم میهنم

سیر گلشن در ضمیرم زنده بود بوی سوسن در ضمیرم زنده بود
عشق میهن در ضمیرم زنده بود ماه بهمن در ضمیرم زنده بود
جشن ایران همنوازم میهنم

انقلاب مردم ایران زمین شد ز تدبیرخمینی آهنین
مردمان بر وی بگوید این چنین آفرینت ای خمینی آفرین
شعر بر نامش بسازم میهنم

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشتباه

از فـراقـت گشـته روز مـن سیاه
غـرق آهـم غـرق آهـم غـرق آه
رنگ زردم را نگـه کـن چـون بُود
درد مـا را این گـواهـم این گـواه
جـور گـیتی میـکشانـد هـرکـجا
همچو کاهم همچو کاهم همچوکاه
ای فـلـک آخـر پـناهـی ده مـرا
بـی پـنـاهـم بـی پـنـاهم بی پـناه
دلبـرم آزرده شد ای وای چـیست
اشـتباهـم اشـتباهـم اشـتـباه

گـر تو بـخشیم خدایا لـطف تُست
پـرگـناهـم پـر گـناهـم پـرگناه

کابل
۱۳۸۱/۶/۳۰ هـ. ش

شـد خـمینـی پیشوای انقلاب مخلص دیـن مـبتدای انـقـلاب
حامـیـی حق مـتکای انقلاب مـبـتدا و مـقـتـدای انـقـلاب
بـرخـمینی چـون نـنـازم میـهـنم

کـشور افغان و ایـران با همند در زبان و دین خویشان با هـمند
در خصوص علم و عرفان با همند در دو جسمند، لیک در جان با همند
حـق بگـویم گـپ نـسازم میهـنم

هر دو کشور سر فرازند در جهان سر فراز و یکـه تازنـد در جهان
سر بگیرند سر نـبازند در جهان هر چه خواهند آن بسازند در جهان
ایـن چـو گفتم هست رازم میهـنم

هر دو کشور شهستانی کرده اند بهر مـلت مـهربانـی کـرده انـد
ظلم را یـکـباره فانی کـرده اند مملکت را خـود ستانـی کرده اند
ای گـدا و شـهـنـوازم میـهـنم

دلگـشا خواهد ترا این بخشیت خوشنما خـواهد ترا این بخشیت
با نوا خـواهد ترا این بـخشیت با صفا خـواهد ترا این بـخشیت
چـون تـو مـحمودی ایازم میهـنم

کابل
جمعه ۱۳۸۱/۱۱/۱۸هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

سؤال و جواب

گفتا که ترا آن گل رعنا به بر استت
گفتم که چنین است و ترا نیز خبر استت
گفتا که چرا دلبر من، دل ز برت رفت
گفتم که ترا خال و لب و این کمر استت
گفتا که ندانی به سرم ، تا ثمرم چیست
گفتم که ترا این قد و اندام ثمر استت
گفتا که بگو روی مرا تا که چه گویی
گفتم که ترا روی سپید چون قمر استت
گفتا که ترا شام سیه تا بکی استت
گفتم که ترا تا که به دنیا پدر استت
گفتا که برو از سر من دست برون کش
گفتم نتوان، تا که ترا این کمر استت
گفتا که ترا در غم ما حال چگونست
گفتم که بمردم ز غمت کی خبر استت
گفتا که بخا بخشی زمن هرچه که خواهی
گفتم که بذه بوسهٔ چندم اگر استت

کابل
۱۳۸۱/۶/۱۵ هـ. ش

تضمین

از نالهٔ من نی به نیستان گله دارد
و ز بخت بدم گردش دوران گله دارد
با شمع شبستان نگرم گوشهٔ آرام
دیوانه دلم از شب هجران گله دارد
پروانه صفت سوختم از آتش هجران
از سوزش من شمع شبستان گله دارد
چندانکه فغان کردم و گریان ز فراقش
مرغان هوا ماهیی بحران گله دارد
نی مایل بتخانه و نی رغبت مسجد
"از مذهب من کفر و مسلمان گله دارد"
شوریده گیی حال مرا دیده به بستان
مرغان خوش الحان و هزاران گله دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

مکتب عشق

امشب ببرم دلبر شیرین سپری کن
یکدم بنشین با منِ مسکین سپری کن
گفتم چه کنم با غم دیرین تو آخر
گفتا که چنین با غم دیرین سپری کن
گفتم چه کنم در غم عشق تو اسیرم
گفتا که مخور غصه و غمگین سپری کن
گفتم چه کنم سنبل مشکین به کف افتد
گفتا که به آن سنبل مشکین سپری کن
گفتم چه کنم مکتب عشق تو نخواندم
گفتا که برو مکتب و عشقین سپری کن
گفتم چه کنم گرتن سیمین تو بینم
گفتا که بیاد تن سیمین سپری کن

شرح دل دیوانه نمودم به حضورش
چندانکه زمن دلبر جانان گله دارد
ای بخشی نشد عاقبت احوال تو معلوم
از وضع تو پیران و جوانان گله دارد

کابل
سنبله ۱۳۷۸ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

گفتم چه کنم تالب شیرین تو بوسم
گفتا که به یاد لب شیرین سپری کن
گفتم چه کنم مذهب و آئین تو کفرست
گفتا که مگو کفر و به این دین سپری کن
گفتم چه کنم نرگس چشم تو مرا کشت
گفتا که مکن شکوه و همچین سپری کن

گفتم چه کنم بیتو در این گیتی و گفتا
ای بخشی برو بی من و مسکین سپری کن

کابل
۱۰/اسد/۱۳۸۱هـ.ش

فکر و سودا

از غمش درفکر و در سوداستم
هر شبی در ناله و غوغاستم
کی مرا باشد امید زنده گی
موج از خود رفتهٔ دریاستم
تا فتادم بر زبان خاص و عام
گرتو میخواهی مرا پیداستم
مست و مدهوشم، نمیدانی که من
نشه ء چشمان آن زیباستم

تا ببینم روی زیباش المدام
انتظارش "بخشیا" در راستم

کابل
۱۳۸۱/۴/۲۸ هـ. ش

***

(c) ketabton.com: The Digital Library

هیچکس به جهان جای پدر را نگرفتست
هرکس به جهان جای پدر گرچه پدر شد
آمد خطر مرگ فراقش به سراغم
یک نیم نگه کرده و ادفاع خطر شد

بخشی نکند نالهٔ از بار غم عشق
گرچند کزین غصه و بیماری بتر شد

کابل
۱۳۸۱/۴/۵هـ.ش

غزل

عالم همه از قصهٔ ما هر دو خبر شد
اوضاع پریشان و تبه گشته بتر شد
دستم نرسید گونه و رخسار تو بوسم
تا زلف شکن در شکنت حلقهٔ در شد
امید وصالت به دلم جلوه گر افتاد
افسوس که مهریهٔ او نقره و زر شد
بر اوج فلک پر زده باسیم و زر خویش
آنکس که نفور از قلم و راه هنر شد
عاشق شده را سود و زیانش همه هیچست
دستی بکشم از سر این سود اگر شد
پروای دگر نیست مرا از غم گیتی
یک روز اگر دلبر جانانه به برشد

(c) ketabton.com: The Digital Library

نقش قلم

درصحن چمن گشتم و شمشاد ندیدم
در دشت و دمن لالهٔ آزاد ندیدم
فریاد از این گنبد دوار بر آمد
یک آدمی در روی جهان شاد ندیدم
در ملک سخندانی و اشعار خدا را
چون حافظ و سعدی و فرخزاد ندیدم
هرکس به جهان خامه گرنقش سخن شد
نقش قلم و خامهٔ بهزاد ندیدم
گشتم به جهان تا دل آباد ببینم
لیکن به جهان یک دل آباد ندیدم

ای بخشی در این گنبد دوار مثالت
یک عاشق دل خستهٔ برباد ندیدم

کابل
۱۳۸۱/۴/۱۷ هـ.ش

بتا غرقم

به سودای تو تا فرقم من امروز
بتا غرقم بتا غرقم من امروز
جهان از ما بُود، ما از جهانیم
نه از غرب و نه از شرقم من امروز
به یک نیم نگه دیدم ترا دوش
به دریای خیال غرقم من امروز
سرا پا آتش عشقم بدانید
شرار آتش برقم من امروز
شنیدم بخشیی بیچاره میگفت
به سودایت بتا غرقم من امروز

کابل
۱۶/سرطان /۱۳۸۱ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

بزم عیش

کیست تا درد مرا درمان کند
کیست تا این مشکلم آسان کند

کیست تا در بزم عیش دوستان
گاه گاهی خدمتی از جان کند

کیست تا از روی درد دیگران
همنوا گردیده و افغان کند

کیست تا قلب حزین خسته گان
شاد گرداند دمی خندان کند

کیست تا در زیر چرخ نیلگون
خانهٔ ویرانه را عمران کند

کیست تا از روی فرهنگ پروری
شعر ما را دفتر و دیوان کند

من ندانستم که باشد "بخشیا"
درد ما را از کرم درمان کند

کابل
تابستان ۱۳۸۱ هـ.ش

داغ هجران

اگر دلبر شود همخانهٔ من
شود آرام دل دیوانهٔ من

درون سینه دارم داغ هجران
نمی پرسد ز من جانانهٔ من

به گرد شمع رخسارش بگردد
دل مجنون صفت پروانهٔ من

نمیدانم چسان احوال بگیرم
از آن نازک بدن جانانهٔ من

بیاد دلبر لیلی وشم بین
چو مجنون گشته است افسانهٔ من

چرا از من نمیگیرد سراغی
بکویش گرچه هست کاشانهٔ من

مرا حاجت نباشد با می و جام
دوچشمانش بود میخانهٔ من

نگفتی لیلیم بر بخشیی خود
چرا مجنون شدی دیوانهٔ من

کابل
۱۳۸۱/۴/۲ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

شب هجران

شب هجران تو من چاک زنم پیرهنم
تا تو دانی که من از هجر تو در سوختنم
شمع سان گرچه سراسر بدنم سوخته است
کس ندانست و نفهمید و نه بشنید که منم
تو ندانی و نخواهی که بدانی که چرا
هر شب از یاد تو در سوختنم- سوختنم
دیده دوزی ز من غمزدهٔ زار و حزین
تا ندانی که من از غصهٔ تو پر حزنم
تو به همرای رقیبان بروی سوی چمن
من غمدیده ندانم چه کنم وا چه کنم
لاله از نام تو روید به سر تربت من
تا تو آیی و ببینی و بدانی که منم
دردم از خود برسد بر دل و جان ای بخشی
نشنوی شکوه یی ما را که ز همسایه کنم

کابل/سرطان/۱۳۸۳هـ. ش

غصهٔ زمانه

بیاد چشم تو گر باده به پیمانه کشم
ز لوح دیده و دل غصهٔ زمانه کشم
بهار میرسد و قافله ها پر ز گل است
زلطف و مقدم او زلف شعر شانه کشم
برای خاطر آن دختر سپید غزل
ترا برقص بگیرم چو من ترانه کشم
هوا- هوای دگر گردد و نسیم دگر
دمیکه شعر تو در چنگ و در چغانه کشم
چوطفل شوخ غزل های عاشقانه تویی
ترا به صد بهانه و نازم به خانه کشم
سپیده شفق میدمد به های های مراد
اگر که نام تو در پای سحر گانه کشم
پرنده گونه در هوای تو در فصل امید
به نغمه های شعر خویش ترا به لانه کشم
بپاس خاطر بخشی وشعر ناب و غزل
ترا به صبح صفا شام غریبانه کشم

کابل
۱۳۸۲/۱۱/۱۶ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

حراست میهن

ما ز استقلال و آزادی حراست میکنیم
دشمنان ددمنش را سخت سیاست میکنیم
گرمقابل میشویم با دشمنان اندر مصاف
سخت می جنگیم و از میهن حراست میکنیم
در میان کار زار با دشمنان اجنبی
تکیه بر ایمان و عقل و هم فراست میکنیم
چون بُود قانون ما دین و شریعت درجهان
بر سر هرکافر و دشمن ریاست میکنیم

بهر آزادی و استقلال میهن بخشیا
ابتکار شعر بکر با سلاست میکنیم

کابل
۱۳۸۰/۵/۲۷هـ. ش

نغمهٔ داؤدی

حیف باشد نشه اندر می نماند
ساقیی گلروی فرخ پی نماند
وه نیستان را به آتش سوختند
نغمهٔ داؤدی اندر نی نماند
از گزند روزگاران بر تنم
استخوان سوده و جز پی نماند
نوبت عیش و نشاطم چون رسید
بهر عیشم قطرهٔ از می نماند
ملک و دولت کی بماند پایدار
تخت جمشید، تاج کاووس کی نماند
بی وفاییی های دوران را نگر
رونق بازار روم و ری نماند
مرد عالم چون بمیرد بعد از آن
مردمان گویند که افسوس وی نماند

کابل-۱۴ /۱۳۸۰/۴ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رشتهٔ وحدت

ما از دو جهان رشتهٔ وحدت گسسته ایم
چندانکه دست و پای محبت شکسته ایم
از هر چه علایق به جهان جمله بریدیم
ما پای آرزو به قناعت ببسته ایم
چون رخت اقامت به قناعت کشیده ایم
ازسیل حوادث به سلامت برسته ایم
چندانکه فلک نیش بزد بر دل و جانم
از زنده گی و این همه محنت بخسته ایم
چون حاصلی از صحبت اغیار ندیده ایم
لب را ز سخن گفتن و صحبت ببسته ایم
مست بوده، ندانسته، شدیم عاشق رویت
چون آهو برهٔ که بدامت بجسته ایم
ما را به دام عشق گرفتار بمان برو
افتاده چنین بسته به دامت خوشسته ایم
چون بخشی بلای همه کس بوده و اکنون
بر رفته از میان و ز محنت برسته ایم

کابل ۱۳۷۸ هـ. ش

مادر

اختر رخشندهٔ در آسمان ها مادر است
مشعل تابندهٔ در کهکشان ها مادر است
آنکه نام نیک او شد افتخار ما کنون
آن نکو نام، در زمین و در زمان ها مادر است
گر بهشت جاودان و سایهٔ طوباست و حور
زیر پای مادران ها مادران ها مادر است
در سخن گفتن، شنیدن، یاکتابت کردنت
زیب و زینت در کلام و در زبان ها مادر است

جستجویی گرکنند قاموس طبعم بخشیا
واژهٔ شایستهٔ در جمع آن ها مادر است

کابل
۱۳۷۷هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رباعی

هرکس به جهان قدم قدم میماند
در واقعیت پا به عدم میماند
برخیز تو ای بخشیی هوشیار زجهان
نی دست خطاط و نی قلم میماند

کابل
۱۳۷۹ هـ. ش

به مناسبت هفتهٔ مخصوص سره میاشت سروده شده است

جشن سره میاشت

جمعیت را جشن سالانش ببین
هفتهٔ مخصوص رخشانش ببین
در شب تار بر مصیبت دیده گان
همچو ماهی پرتو افشانش ببین
بر فقیران خوان بخشش گسترد
خوان بخشش، لطف و احسانش ببین
هر کجا تعمیر و بنیادش بُود
خادم و حامیی انسانش ببین
برمصیبت دیده گان هر وطن
خدمت و هم بذل شایانش ببین
این جمعیت را تو بر هر انجمن
همچو شمع جمع رخشانش ببین
در تمام روی عالم بخشیا
خدمتی برنوع انسانش ببین

کابل
میزان ۱۳۷۹ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکر خند

بیا جانا لب قندت ببوسم
لب قندِ شکر خندت ببوسم

مرا بهتر بُود از گوهر و دُر
اگر تار گلو بندت ببوسم

به قربان دو چشمانت، بیا تا
همان چشمان پُر فندت ببوسم

به این حسن دلارایت، کجاشد
که دستان خداوندت ببوسم

به باغستان اندامت گذارم
که تا سیب سمرقندت ببوسم

به اوضاع منِ بیچاره مسکین
مکن خنده لب قندت ببوسم

کنون افتاده‌ء در چنگ بخشی
خودت برگو که تا چندت ببوسم

کابل
حمل ۱۳۸۰هـ. ش

رباعی

زلفان ترا شام ظلام میگویند
وان سیم بدنت نقرهٔ خام میگویند
زین بیش چه گویم که چه ها میگویند
وان خال و لبت دانه و دام میگویند

کابل
۱۳۷۶هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

للوی مادر

آللو ای طفلک مادر للو
آللو یک دانهٔ گوهر للو

نیست ترا سایهٔ مهر پدر
آللو در سایهٔ مادر للو

وا پدرت، گشته شهید وطن
طفلک من سرو و صنوبر للو

پاس وطن را بنما هم بزن
خصم وطن را تو به خنجر للو

مادر من

مادر من نور چشمان من است
نور چشمان و دل و جان من است

آنکه جانش بوده همچون جان من
مادر نیک خلق و خندان من است

در گلستان امیدم مادرم
نخل شمشاد، سرو بستان من است

کلبهء احزان و تاریک مرا
همچو ماهی، پرتو افشان من است

در بهارِ ارزو مادر مرا
غنچهٔ خوشبوی خندان من است

بر فضای آسمان قلب من
مادر من ماه تابان من است

دیده ام روشن شود از روی او
زانکه مادر نور چشمان من است

کابل
۸ ثور ۱۳۷۸ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رباعی

نامـم تو چرا ز نـام خود افگـندی
کامم تو چرا ز کام خـود افگـندی
مرغ دل من ز دام تو رفت و پریـد
واپس تو چرا به دام خود افگندی

کابل
۱۳۸۱/۱۰/۳ هـ. ش

میـپرورم جان تـرا جـان خـود
تاشوی یک روزی تو رهبر لـلو

سر تو فدا کن به وطن جان من
چـوچـهٔ افـغـان و دلاور لـلـو

فـخر مـنی گـرکه فـدا میکـنی
جان عزیـز را تـو به کشور لـلو

هست امـیدم به خدا هـم به تو
آلـلو یـک دانـهٔ مـــادر لـلـو

کابل
خزان ۱۳۷۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

در بام کدام خانه و کاشانه توگشتی
در بزم کدام شمع چو پروانه تو گشتی
چشم تو گواهی دهد از شوخی و مستی
برگرد کدام ساغر و پیمانه تو گشتی
صد پاره دل از بارغم عشق تو گردید
صد پاره دل از یاد چه کس شانه تو گشتی
در خانهٔ من جای تو خالیست، ولیکن
دیدم که ز یک خانه به یک خانه توگشتی
باخویش و کس خویش چرا سخت بریدی
از خویش چرا رفتی و بیگانه تو گشتی
دلدادهٔ عشق تو بُود بخشیی عاشق
زین گفته خبر دار شدی یانه تو گشتی

کابل
جمعه- اول قوس ۱۳۸۱هـ. ش

شکار دل

دلبرا هرگه که سوی من نظارت میکنی
خانهٔ بشکستهٔ دل را عمارت میکنی
لشکر حسنت گرفته ملک دلهای عُشاق
من فدای این چنین حسنی که غارت میکنی
بردهٔ دل را به ایما ای پری رو، ای صنم
صدقهٔ آن دست و گردن چون اشارت میکنی
بر زیارت رفتنت هرگه تعجب میکنم
خواهشت چیست هفتهٔ چندی زیارت میکنی
در شکار دل ندارد کس مهارت همچو تو
دل به ایما میبری آری مهارت میکنی
دین و دل، عقل و خرد، صبر و توانم میبری
میزنی چشمک به سویم چون اشارت میکنی
نیست فارغ بخشی از سودای عشقت ای نگار
از فراقت تا به کی او را نزارت میکنی

کابل – عقرب ۱۳۷۹ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

شادی و غم

بگـو مـاه جهان سوزم کـدام است
بگـو شمع شب افروزم کـدام است

در ایامـم تـفـاوت از غـمم نـیست
مه وسال و شب و روزم کـدام است

بـه هر جا مـیروم عیـدست و نوروز
مـرا عـیدم و نـو روزم کـدام است

خـیاطِ شادی و غم گـشته یـکسان
چـپن دوز و کـفن دوزم کـدام است

ایـا بـخشـی نـدانـستم بـه دنـیا
که دشمن یا که دلسوزم کدام است

کابل حوت -۱۳۷۷ - هـ.ش

شیوهٔ درویشی

پُر می بـنما ساقـی تو این شیـشهٔ ما را
اندیـشه بکـن گاه تـو اندیـشهٔ مـا را
تاکـی بدهـی محـتسبا پـند و عذابـم
یـا تـیشهٔ بـیداد زنـی شیـشهٔ مـا را
دست مـن و دامـان تو و روز قـیامـت
گـرتـیشه زنـی دلـبر من ریـشهٔ ما را
نالـم ز فـلک کز سر بـیداد و حسادت
از خویش نمود دسته همین تـیشهٔ ما را
گه عابد و گه رند و گهی سالک غشاق
ثابـت نـنمود هیـچ کسی پـیشهٔ مـا را
فـاش کـرد یـکـی آیـهٔ اسرار الـهـی
بر دار سیـاست نگر همکـیشهٔ ما را (۱)

زین کج نظران بخشی دلم یکسره بگرفت
تـحـقـیر کـنـند شیـوهٔ درویـشهٔ مـارا

کابل
ثور ۱۳۷۷ خورشیدی

۱- اشاره به قصهٔ منصور حلاج

(c) ketabton.com: The Digital Library

مهربان مادر

ندیدم مهربانتر از تو مادر
به قیمت هم گرانتر از تو مادر
به جان داری برابر طفل خود را
نباشد مهربانتر از تو مادر
تویی شیرین زبان برطفل خویشت
کجاست شیرین زبانتر از تو مادر
به طفلت جان فشانی مینمایی
ندیدم جان فشانتر از تو مادر
شود طفلت اگر بیمار و گریان
نباشد کس فغانتر از تو مادر
نمیدانم که باشد در دو عالم
بهای بس گرانتر از تو مادر
تمام روی دنیا گشته بخشی
ندیده مهربانتر از تو مادر

کابل -میزان ۱۳۷۸ هـ. ش

رباعی

ای دیده مرا دیدهٔ بیدار کجا شد
آن دیدهٔ بیدارِ من زار کجا شد
بردیدهٔ من "نورأعلیٰ نور" تو بودی
گفتم که مرا دیدهٔ انوار کجا شد

کابل
۱۳۸۱/۱۰/۷ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رباعی

اَنانکه تـرا رفـیق جانـی نـبُود
باوی منـشین که مهـربانی نـبُود
کمتر بطلب رفیق جانی به جهان
آن شیوه که دانی و بـخوانی نـبُود

کابل
دلو ۱۳۷۸ هـ. ش

رباعی

از کـوچـهٔ مـن گـذر نکردی- رفـتی
با من تو شبـی سحر نکردی- رفـتی
تـو راه سفر به پیش گرفتی ای شوخ
اخـر تـو مـرا خـبر نکـردی- رفـتی

کابل
۱۳۸۲/۴/۸ هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رباعی

هـرگه که به شصت خود قلم میگیرم
گویـا که غزا هست و عـلم میگـیرم
باشصت و قـلم چـنان عـلم میسازم
گـویا کـه جهان به جام جم میگـیرم

کابل
۱۳۸۲/۴/۸هـ.ش

میزیبد ترا

جلوه کن چون جلوه در انـظار میزیبد تـــرا
عشوه کن چون عشوه ها بـسیار میزیبد ترا!
شوق در دلها پدیدار میشـود از خنده هـات
خنده کن چون خنده در گفـتار مـــیزیبد ترا
گفته ام او صاف خوبت بـاز میگـــویم چـنیـن
ایـن قدِ مـوزون و ایـــن رفـتار میزیبـــد ترا
در دو چشمت سرمه کش ای دلربا ای ماه وش
چون به چـشمت دیده ام بسیار میزیبد تـرا
کس نمیداند رمـــوز چـشم و ایـــما و ادات
این سـر پنهـان و ایـن اسـرار میـزیبد ترا
گـر مـرا دشـنـام گویی در حضور دشمنـان
دشمـنت سـوزم بگـــو صـد بار میزیبد تـرا
در گلستان با قدِ موزون خود کن جلـوه هـــا
زانکه مـــوزون قامتی ای یـار میزیبـد تـــرا
بـا هزاران اشتغالت شعر گو، چون بخشـیـا
این چنین شعـر، این همه گفتار میـزیبد تـرا

کابل دوشنبه ۲۱ دلو ۱۳۸۷ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

مخمس بر غزل گلچین معانی

مخمس

زلفان تو آشفته گی از خوی تو دارد
می نشئهٔ از دیدهٔ جادوی تو دارد

آهوی ختن هم گذر از کوی تو دارد
مه روی تو شب موی تو گل بوی تو دارد
گلزار جهان خرمی از روی تو دارد

غزل

از هرکی به تو پیشم بیگانه نیم خویشم
رحمی بنما جانا بر این دل درویشم
از خاطره ها محوم کو جرم و کدام سهوم
من دور زهر لهوم این ره نبود کیشم
ای مه رخ گلبویم هر جای ترا جویم
تا چند ترا گویم:زود آی و بیا پیشم
از درد مگریانم وز داغ مرنجانم
از هجر مسوزانم تا کس نزند نیشم
در دام هوس بودم در قید قفس بودم
از قید و ز دام جستم گردیده علاج ریشم
از لطف و کرم خود گو ای میر عجم خود گو
بیگانه نیی بخشی اری که تویی خویشم

کابل -۱۳۷۵ هـ.ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

خورشید که نورست و سرودش همه چشمست
مهتاب جهان تاب که بودش همه چشمست

ان شعله یی خاموش که دودش همه چشمست
گردون که سرا پای وجودش همه چشمست
پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد

از سنبل تابیده اگر لاله کند زلف
از سبزهٔ نو باغ کهن ساله کند زلف

خورشید که در روی جهان تاله کند زلف
مهتاب شب افروز که از هاله کند زلف
خود سایهٔ از خرمن گیسوی تو دارد

در باغ و چمن هر چه که برکرده سر از جا
بید است و سپیدار و اگر سرو دلارا

سوسن که به اوصاف تو بگشوده زبانرا
نرگس که نظر باز بود در صف گلها
تاچشم ترا دیده نظر سوی تو دارد

آیید و ببینید چنین بد گهری را
این جرأت و بی باکی و این خیره سری را

بشنو که چسان کرده ثبوت بی هنری را
با نگهت زلف تو نسیم سحری را
هر جا نگرم سر به تکاپوی تو دارد

بی روی تو شیرینیی دنیا همه زهرست
دیدار ترا گرچه ندانم که چه مهرست

بخشی به هوای تو که آواره یی دهرست
گلچین که به شیرین سخنی شهرهٔ شهرست
لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد

کابل
۱۳۸۳/۷/۲۴هـ. ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

نعت شریف

رهبر و پیشوای دینی یانبی(ص)
رحمتاً لِلعالمینی یانبی(ص)

هردو عالم از طفیل روی تست
زانکه بر خالق قرینی یانبی(ص)

در امانت شهرهء عالم شدی
شخص پاک و با امینی یانبی(ص)

پاسبان کلب در گاهت بُوَد
قیصر و فغفور چینی یانبی(ص)

در میان جملهٔ پیغمبران
تو رسول و مرسلینی یانبی(ص)

در ظهورت آخرین پیغمبری
در حقیقت اولینی یانبی(ص)

بهترین انبیاء و اولیا
این زمانا در زمینی یانبی(ص)

از قدومت دین اسلام شد قبول
ناصر و منصور دینی یانبی(ص)

پوره میدانم که در روز جزا
توشفیع المجرمینی یانبی(ص)

بخشیی بیچاره دارد التجا
یک نظر سویش ببینی یانبی(ص)

کابل
۱۳۷۹/۷/۹ هـ ش

(c) ketabton.com: The Digital Library

رباعـــی

هرکس به جهـان قـد م قـد م میماند

درواقعیـت پا به عـد م میماند

برخیز توای بخشیی هوشیار زجهان

نی دست خطاط ونی قلم میماند

طرح ودیزاین :- حامد ساحل
محل فروش کتاب :- کتابفروشی انجمن شاعران ونویسنده گان
تیمور شاهی – کابل
کتابفروشی و انتشارات رفاه – جوی شیر – کابل

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library